

که اقرار درود گران باشد و بعربی هم خوانند **اسنکین** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تخانی و زای هوز بر جتن و آلیز و
انداختن سنور باشد **اسنکین** بروزن است نیزه معنی اسکنز است که بر جتن و آلیز انداختن ستور باشد **اسلیج** بفتح اول
و لام بروزن شطرنج نوعی از لحیة التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و هم جگر و استقار اناخت **اسلوب**
بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ایجد نام حکیمت و نام پادشاهی هم بوده است و جنبی از طعام و خوردنی هم است
و در عربی معنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلینقون** با تاف بروزن است بمون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی
معروف که نقاشان و مصوران بکار برند **اسماس** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای قرشت زده
دو انبست که او را مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خروانست **اسمان** بفتح اول معنی آسمان است
که فلک باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماهها قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است **اسمئد** بفتح اول
و سکون ثانی و نون و دال ایجد نام فریاد است از فریاد میفرمند **اسمئد** بفتح اول معنی سمند راست و آن جانور است
که در آتش متکون میشود **اسموسا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بنقطه بالف کشیده بویانی
نوعی از مری و باشد و آن رستی است که تخم آنرا بشیرازی مری و رشک خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر
از مری خوش میباشد و بای معنی باشین نقطه دار هم آمده است **اسسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه و از آن
پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خرزبه نارسیده باشد و باین دو معنی باشین نقطه دار هم آمده است
در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند **اسنسیتان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بنقطه ساکن
و فوقانی بالف کشیده و بنون زده نام پد رزن و امقت و عاقبت او بردست و امق کشند شد و بای معنی بکسر رابع و تشدید
فوقانی هم آمده است **اسنق** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و معنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف او
باشد که معنی بودن و بر بایندگی و بر بایش است **اسنول** بروزن رهور معنی سوار باشد که در مقابل پیاده است
و بزبان کیلان جمع باشند از لشکریان که اقل مرتبه تبری و چاقی همراه دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود یکد بگوز
و آن نوع حرب را اسوار میگویند و نام شهر بیست از ولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است
و کوه بیست بر جنوب آن که از دامن انکوه رود نیل بر می آید **اسنویج** بفتح اول و بای ایجد بالف کشیده بروزن نمودا
بلغت زند و پانزند معنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسنویج** بفتح اول و واو و کسر دال ایجد و سینه
نقطه بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیدر السواد است که بفارسی ما رسیاه گویند و بز
از ما راست و او را سالخ از آن جهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوانی که بگذرد در ساعت هلاک
شود **اسوس** بارای قرشت و حرکت نام معلوم بلغت زند و پانزند معنی بر پروز است که در پیش در پروز باشد **اسویا**
بفتح اول و سکون ثانی و تخانی بالف کشیده معنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پانزند معنی سفید
سیند است که بعربی صدر خوانند **اسپرت** بارای قرشت بروزن کثیره بیاره خرزبه را گویند **اسپین** بفتح اول
بفتح اول و رابع و سکون هم دار و چند لیث که الهباد را آب جو شاستند و بدن چهار در آن شویند و آنرا بعربی نظول خوانند
و ظاهر این لغت بالغت اسپرم آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده و الله اعلم **اسنیوس** بفتح اول و سکون
ثانی و تخانی مضموم بواو و سین بنقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروط را از آن سازند و در هند

بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت مست و بزردی مایل و چون نزدیک زبان آورند زبان را ببرد
 و اگر آنرا با آرد باغلا بر نقرس ضمد کنند نافع باشد **بیان چهار همدی همدی** باشین نقطه در این
 مشتمل بر هفتای و نه لغت و کنایت **آش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و او را باشد که ضمیر ثابت
 همبرخانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او را **آشاق** بفتح اول بروزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و ضم
 اول بزکی کودک و طفل را خوانند **آشام** بفتح اول بروزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بجز قوت لایموت
 گویند **آشپشته** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپته است و آن کر میکی باشد که بیشتر در تابستان
 و هوای گرم در پوستین و نمند و سفر کلاه و صوف و دیگر کتینها و کندم و جود دیگر فلها افتد ضایع کند **آشپق**
 بفتح اول و ضم بای امجد و سکون ثانی و واو جانی را گویند که زغال و انکث در آن ریزند **آشپوختن** بکسر اول و ضم
 بای فارسی بروزن بفرختن بمعنی پاشید باشد اعم از آنکه آب بپاشند یا چیزی دیگر **آشپختن** بکسر اول و ثالث
 بروزن بگریختن بمعنی آشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا **آشپختن** بکسر اول و ثالث بروزن بگریختن
 پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **آشتا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد
 و بکسر اول هم آمده است **آشتاب** بضم اول و سکون بای امجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است
 و بجای حرف آخر واو هم گفته که اشتا و باشد **آشتای** بفتح اول بروزن هشتاد نام روز بیت و ششم است از هزاره
 شمسی و نام فترت ثنابت که موکلت بروز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود تعلق با و دارد و نیک است
 در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نکبت از جمله نپت و بک نکت کتاب زند یعنی
 از بیت و یک قسم کتاب مذکور **آشتا لکت** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالکت است
 استخوانی باشد که در میان پا و ساق پا واقعست و آنرا بچول گویند و بجز کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا
 باشش عده بچول بازی کنند و آنرا اشتالکت باری خوانند **آشتا** بضم اول و سکون واو بمعنی اشتاب است که
 و تعجیل باشد چهره در فارسی و او بیا و بر عکس تبدیل می یابد **آشترا** بضم اول و فتح بای امجد نوعی از جامه پشمین باشد
 و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو بنا بر قاعده کلی **آشتر** حاکم نوعی از خار است که شتر آنرا بر غنث تمام میخورد و خار
 شتری همانست **آشتر خوار** با و او معدوله بمعنی اشتر خوار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از مار
 که آنرا اشتر خوار میگویند و گفته اند که او جانور بیست کوچک و خوشخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند
 بچسبند و خون از بدن آنها بمکد **آشتری** بکسر اول و سکون لام بد دل و کینه دل را گویند و کنایه از مردی است
 که این صفت داشته باشد و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و ناسر و ترسند باشد **آشتر غار** یا غنث نقطه
 دار بالف کشیده و برای هوزده پنج درخت انجد است و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند کنایه است
 پنج آنرا آچار سازند و معنی آن شوك الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد **آشترک**
 بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجد است خواه موجند ریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن **آشترک**
 بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانور بیست که آنرا بجز پنهقا خوانند **آشترک** و زرافه را گویند
 و او جانور بیست مایل است و کاه چنانکه استر میا آب و خراست **آشتر** کباب بکسر کاف فارسی و تصانی با

کنند

کشیده بمعنی اشترخا است که خار شتری باشد و بعضی گویند دو انبث که آنرا سلنجه خوانند آشتن مرغ پرنده است
 که پای او شبید پهای شتر است و سنک و آتش خورد و یا پاهای خود سنک بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عریان
 او را نعام گویند آشتن مور گویند جانور است مانند مور لیکن برابر بگو سفندی باشد و بعضی گویند بزرگی
 بز کوهی میباشد و در جنگهای مغرب بسیار است آشتک بکسر اول بر وزن خشک جامه را گویند که طفلان
 و کودکان نوزائیده را در آن بچند آشتلا بوس بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ایجد بر او رسیده
 و بین بنقطه زده یونانی در ختبت سطر و خار تا که پوست آن مانند قند سرخ و خشم میباشد و سواس سودا
 را نافعست و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بیبارت دیگر آنرا دار شهنجان گویند و بجا بای ایجد یا حلی
 هم بنظر آمده است آشتلم بغم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و مهم بمعنی تنیدی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد
 بر کسی و بنور چیزی گرفتن آشتی بغم اول بر وزن بدر و بمعنی انکت و زغال باشد و جارا نیز گویند که زغال
 در آن ریزند ظاهر آنکه در این معنی با اشبو یا بای ایجد تخفیف خوانی شده باشد و الله اعلم و بغم اول بمعنی سبزه آمده است
 و معنی انکت هم نوشته اند که عریان اصبع خوانند آشتول بغم اول بر وزن کد خدا بمعنی اشتواس که زغال
 و زغال دان باشد و بغم اول سبزه را گویند آشتوی بغم اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ایجد نام روز و
 از خنزه مستر قه قهیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در این روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجا فو تانی نون هم
 آمده است آشتیم بغم اول بر وزن تلیم مرک و بر پی را گویند که در جراث باشد آشتخا م بغم اول و حان نقطه دار
 بالف کشیده قلبا را گویند که ناج سیاه است و رنگ ریزان بکار برند و نوشاده را نیز گویند و آن نمک مانند است که استاد
 سفید کربکار برند آشتیخص بکسر اول و ثالث بخانی رسیده و بصاد بنقطه زده بعضی گویند این لغت بر نایت بمعنی خن
 کر مدانه آن نوحی از ماده برین باشد خوردن آن با شراب کزنده کی جا نوزان را نافع است و آن بعبثت العلت خوانند
 آشرش بکسر اول و برای بنقطه بالف کشیده و بشیر نقطه دار زده سرش را گویند و آن بنایت که در سبزی و تانزکی
 برند و با ماست بخورند و چون خشک آمد کنند و کفش کران و صفا فان بدان چسباندند آشتغر بغم اول و غیر نقطه
 و سکون ثانی و برای بنقطه خار پست بزرگ تیر انداز را گویند آشتند بغم اول و قای سفص بر وزن الوند نام بلوکی
 از بلوکات بنشاپور مثل برشتاد و سه فرید آشق بغم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ کبایه است که آنرا بدران گویند
 و بر پی صمغ الطرثوث خوانند استقارا نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا بر پی لذاق الذهب خوانند
 و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آن چنانست که بول کودکان را با سرکه درهاون میزنند و در آفتاب چند روز
 که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است و جراثیمهای که مندر نافعست و بر پی او را الحام الصاعده خوانند و اشج باجم نیز
 گویند و معرب او اش با هاست آشتاقل بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحراییست و آنرا
 شقاقل بحدف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر زن آبتن بخورد بگوید بیدارند و شقاق
 بغم اول و ثالث و سکون ثانی و برای قرصت و کسر دال ایجد و بای حلی بر او رسیده و بنون زده بلفی یونانی شقر دهن است که سیر
 صحرانی باشد و بر پی نوم البری خوانند و حافظ الامجاد نیز گویند آشتک بغم اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند
 عموما و قطره آب چشم را خصوصاً و نام یکی از سلاطین هم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند آشتک م بکسر اول بر وزن دلدا

معنی شکار باشد که تفریح است و شکار کردن را نیز گویند **اشکا و نل** بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک به
 سینان **اشکیوس** بفتح اول و نالک و بای امید بیاورد سیده و بیدر بنقطه زده نام مبارزیت کشانی که بمیدد افراسیاب
 آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران دیده فرستاد و برستم پیاده بمیدان او آمده بیک تیر شقیقت آورد **اشک تلخ** بفتح
 فو تانی کنایه از شراب انگور باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک و لک** کنایه از گریه بسیار باشد **اشکوف** بفتح اول و
 کاف فارسی برون شجره نیکو و خوش آئیده را گویند و بکسر اول بمعنی سطره قوی و کنده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و شجاعت
 هم آمده است **اشکوخ** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکار را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس کبک
 لیکن از باشد کوچک تر بود و از اینها خوانند **اشکش** بفتح سرکش نام پهلوانی بوده است **اشک شیرین** کنایه از گریه
 شادی باشد **اشک طرب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد **اشکفت** بکسر اول و فتح نالک و سکون
 ثانی و فو تانی بمعنی غار در خنزه کوه باشد و بضم نالک بمعنی عجب است که از تعجب باشد **اشکفته** بکسر اول و ضم نالک
 و فتح فایه و شکوفه درخت را گویند و بمعنی قی و استفرغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و نالک و سکون ثانی و لام
 اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیل و تزویر هم است **اشکنج** بکسر اول و ضم نالک
 و سکون ثانی و نون و جیم کرفتن عضوی باشد ببرد و ناخن چنانکه آن عضو ببرد آید **اشکنش** بفتح اول و کاف فارسی
 برون سر زشت دیوار بر آوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکین** بکسر اول و نالک و نون معرفت
 و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوانی است از موسیقی **اشکو**
 بفتح اول و ضم نالک برون بدخوسف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بجز به طبقه خوانند **اشکوب**
 برون سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و نالک
 مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزش است و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پای
اشکو خیدن مصدر اشکوخت که لغزیدن و ببرد آمدن و افتادن باشد چنانکه کسی را پایش از پیش ببرد و
 بیفتد گویند **اشکو خید** **اشکوف** بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفرغ را نیز گویند **اشکوه**
 بضم اول و نالک و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکیکل** بکسر اول و نالک
 و سکون ثانی و نمانی و لام بمعنی اشکست و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیل و تزویر
 را نیز گویند **اشکیکل چشم** اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون هم دو ایست که آنرا عویس گویند
 اگر برک آنرا بگویند آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی چشم که بهر سیده باشد زایل کند **اشکیوک**
 بفتح اول و سکون ثانی و نالک و بای حلی بیاورد سیده و بدال زده مرکب را گویند که در مقابل مغز است **اشموس** بفتح اول
 و سین بنقطه بالف کشته برون محمودا بلغت یونانی نوعی از سرد باشد که آنرا شیرازی سر بر شک خوانند و بوی آن کتر از سرد
 خوش باشد **اشتن** بفتح اول و نمان برون کفن جامه بازگونی پوشیده را گویند و بمعنی کالت هم آمده است که خریزه نارسیده باشد
اشتاب بفتح اول و سکون ثانی بالف کشته کوه را نمایه را گویند و بمعنی شناخته و آب و رزم هست **اشتاب**
 بکسر اول برون محراب بمعنی شناخته باشد **اشتمان** بضم اول برون نقصان گیاهی باشد که بدان درخت می
 شویند و بعد از طعام خوردن نیز دست بدان نشویند و آنرا بجز به غاسول خوانند و چون در مالشوزانند اشتمار شود

اشتمان در آرد

اشنان در امری اشنان معلوم و دال بنقطه بالف کشیده و رای بواور سیده زوقای خشک باشد مشهور بزوق
 مصری و آن کیهیت دوانی شبیه بربک حنا استقارا نافست **اشنوی** بفتح اول و ثالث و واو سکون ثانی و
 دال ایجد نام دزد و بیست از حقه مسترقه قدیم و بضم اول و ثالث بروزن خوشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید
 اشنوشه بکسر اول بروزن بی نوشه هوایی را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ برآید و آنرا بعر بی عطسه خوانند
 اشمن بضم اول و فتح ثالث یعنی اشنانست که بدان رخت و جامه شویند و نام دارونی هم هست خوشبو که آنرا دوالی
 و بعر بی شبیه العجوز و مسک الفرو و خواسته مانند عثقه و لبلا ب بر درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کنند چشم را
 دهد **اشوی** بفتح اول و ضم ثانی بواور سیده بلغث زند و پازند بهشتی باشد که در مقابل دوزخیت **اشوع**
 بضم اول بروزن دروغ شخص مجهول النسب و مفقود البلد را گویند **اشیر** بضم اول و فتح ثانی کیهیت که
 کان کران بر بازوی آنرا بیدر رفته بندند و اشق معرب آنت **اشیاف** مامیتا بفتح اول و کسر ثانی یعنی
 مامیتا و مامیتا بلغث سریانی نام رستی باشد که آنرا در قاضیات بکار برند که آنرا مامیتا نامی که در نواحی موصل
 میباشند سازند در چشم را نافعت **اشیم** بفتح اول و کسر ثانی بتختانی رسیده و **اشام** مفتوح آواز و شبیه
 اسب را گویند **بیان شاتر** **همدرهمه** با صای بنقطه شتمل بر **شغلث**
اصابع فرعون سنکپست مانند انگشت آدمی که آنرا از بجزر چا ز آورند و بعر بی اساک الخراج میگویند
اصباهان معرب اسپاهانت و آن شهر بیست مشهور در عراق و نام اصلی او این است و نام مقامیت از جمله
 دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفاهانک نیز خوانند **اصطی** بکسر اول بروزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد
 و آن تختگاه داراب بن دارابست و ابکیر و نالاب را نیز گویند **اصطرخ** بروزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد
 نالاب و ابکیر را نیز گویند **اصطرك** بفتح اول بروزن احدك صمغی است سرخ لبیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت
 زیتونست تزله را نافع باشد **اصطربلاب** معروفست و آن آلتی باشد از برنج و نال ساختند که منجان بدان ارتفاع
 آفتاب را معلوم کنند و این لغت یونانیست یعنی ترازوی آفتاب جدا صطر ترازو و لاب نام آفتابست و بعضی گویند نام
 بسرادین است که واضع اسطرلاب بوده **اصطغنی** بفتح اول و ثالث و نال و تختانی ساکن بلغث یونانی صمغی است
 که مانند عود لبوزند و بعر بی میعنه سایله گویند و جبل لبن اشتهار دارد **اصطغین** بفتح اول و ثالث بروزن در کرب
 بلغث یونانی معنی مزدک است و آنرا کز نیز گویند **اصول** فاختر نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آنرا
 فاختر ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست **بیان شاتر** **همدرهمه** با طهای **عطی** شتمل
برهشت لغت و کنایت **اطا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده درخت پده است که بعر بی غریب خوانند
 و آنرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین بوده است و تا زخمی پهای آن نزنند و نشکافند صمغ ازان بر نیاید عصاره برك
 آنرا بر کوشی که ازان دیم می آید باشد بچکانند نافع بود **اطربلال** بفتح اول و سکون ثانی و رای بنقطه به تختانی
 و لام بالف کشیده بلام زده بلغث رومی نام دو انبیت که آنرا بعر بی حرز الشیاطین و حیثه البرص خوانند و تخم آن منحل
اطریس بروزن القبه یعنی رشنه باشد که آنرا در سازند و با گوش پزند و آتش اطریس یعنی آتش رشنه و گویند این لغت
 عربیت **اطفال** باغ بکلام کتاب از نهال نوز رسیده و اشجار نوز رسیده باشد **اطط** با میم بروزن و طوطا بندق

هندیست و از آن که گویند بکسر رای بنقطه و فتح و تشدید فوقانی اگر آرد آنرا با سر مه بیا مینند و در چشم کشند احوال بر آید
و بعضی گویند با تلامی هندیست و آن سخت بود و نقطه های سیاه دارد **اطموط** بفتح اول بروزن مضبوط بمعنی اطماط
که بند هندی باشد **اطمپسا** بفتح اول و ثالث بتجانی رسیده و سیر بنقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی
مادران باشد گویند که ترانیدن آن در خانه کندگان موزی را بکوبند و از آن بجزیره تصوم خوانند **اطبوط** بابای حلی
بروزن و معنی اطموط است که بند هندی باشد بیان **هفدهم** در **همزه** با عین نقطه **ه**
شامل بر **هیچ** لغت **آغام** بفتح اول بروزن شرار بمعنی برانگیزد و تحریک کرده باشد و بمعنی نم کشیده
و خنیده هم آمده است و آنچه در سرشند را نیز گویند **آغام** بفتح اول درای قرشت بروزن سر آید بمعنی برانگیزاند
تحریک بحرب و جنگ کند و بخیا کند و سرشند کند و درم آمیزد **آغام** بازای هوز بروزن نماز بمعنی قصد و اراده باشد
و بمعنی صدا و ندا و ابتدای هر کار نیز آمده است **آغام** بروزن نمازه افزاریست کفش دوزان را **آغالش** بکلام **بروزن**
تراوش بمعنی آغالش است که شورش انگیزتن و بدآموزی و تحریک کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان
مردم باشد و از آن بجزیره **اغوا** گویند **آغرسطس** بفتح اول و ثانی و سکون را و فتح سین بنقطه و کسرای حلی و
سغص ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از حشفاست که بغار سیبید گیاه و کزمازلت خوانند و بجزیره
آغرسطس بضم اول بروزن نقره ریشی باشد که در شکم و کردن مردم بهم میرسد و از آن بجزیره نکند میگویند
و بفتح اول جمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بمعنی یادگیر و جانی که بادی نیار بوده هم آمده است **آغریا** بروزن زانفیا
بلغت یونانی کوه را گویند و بجزیره جبل خوانند **آغرسطس** بکسر اول و ثالث بتجانی سریده و رای بنقطه مفتوح بنای مثلثه
زده نام برادر افراسیاب بن پشتک بن تور بن آفرید و نبت که بجهت موافقت ایرانیان بر دست بردار گشته شد **آغریوس**
بفتح اول و ضم و او و سکون سین بنقطه یونانی صحرا و بیابان را گویند **آغسطوس** بفتح اول و ثانی و سکون
سیر بنقطه و طای حلی یواور رسیده و بسین سغص زده نام پادشاه اولست از پادشاهان قیصره روم او را از آن
جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت ببرد شکش را بشکافتند و او را بر او بردند و بزبان رومی این چنین شخصی را
قیصر خوانند و گویند عیسی در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول بروزن قریوس هم بنظر آمده است **آغشته**
با اول و ثانی مفتوح و سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آنچه آورده و تر کرده باشد **آغل** بفتح اول و کسرای
و سکون لام جانی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن کوسفندان سازند **آغلیسول** با سین بی نقطه بروزن
افریدون قوس و قزح را گویند **آغلیقی** بفتح اول و ثانی بتجانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که آنرا باغرام
پخته جوش گویند و آن شرابست که با اجزای چند جوشانیده اند و بفتح همانست و بکسر اول نیز آمده است **آغول**
بروزن ملول از تر و خشم و فخر بکوشه چشم تکلیفین باشد **آغیرس** بفتح اول و ثانی بتجانی سریده و کسرای قرشت
و سکون سین سغص جوز و روپست و آن بار درختی باشد که صمغ آن که است و بعضی گویند چوب آن درخت که با
آغلیس بروزن نفیس نخی است که آنرا شیرازی نم دل آشوب گویند و بجزیره حب الفقد خوانند بیان **آغیرس**
در **همزه** با فام شامل بر **هشتاد** و **کنایت** **افنای** بضم اول بروزن استاد
یعنی از پای در آمد و کنایه از دور شدن هم هست که ماضی دور شدن است **افنای** کان کنایه از مظلوم و پز

شکلان

شده کان باشد افتای مع بعضی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد اقبال بکراول بروزن اقبال یعنی
 پراکنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد اقبالیدن بکراول مصدر اقبالت که بعضی پراکندن و پاشیدن
 و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد اقبال و خیزان کنایه از آهسته و در بر راه رفتن باشد اقبال یعنی اول
 و کسر تالک بروزن مجد بعضی ستاینده و ستاینه گفته باشد و بعضی شکفت و عجب و تعجب هم هست اقبال ستا
 کلمه ایست مرکب از اقبال که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد بعضی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و بعضی
 حمد خدای تم هم هست افتایموت یعنی اول و وایست معروف و آن شکوفه بنامی باشد که بجزتر میماند و سر شاخه های
 آن باریک و طبع آن گرم و خشک است کوفت و صرع را نافع است و آنرا بعرچه سبع الشعر خوانند و بعضی گویند زنده
 رو بهست و آن سرخ رنگ و تیز طعم میباشد آنچه بضم اول بروزن بقره علامتی است که در غله زارها و کشت و نزار
 بجهت مریدان مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند اقبال یعنی اول و کسر تالی و سکون دال ایجد یعنی اقبال است که
 شکفت و عجب و تعجب باشد و ستایش گفته را نیز گویند اقبال بر وزن صغری برادر پدر را گویند و بعرچه هم خوانند
 و بعضی برادر زاده و خواهر نیز آمده است اقبال با تالی قرشت بروزن جملهها یعنی اقبال است که ستایش عجب
 نیکوترین ستایش است و حمد خدای عزوجل نیز باشد بزبان پهلوی اقبالیدن بروزن فهمید شکفتی کردن و تعجب کردن
 باشد اقبال بروزن صفر یعنی آفرین و تخمین باشد افرخت بروزن برداخت یعنی برداشت و بلند ساخت افرختن
 بروزن پرداختن یعنی برداشتن و بلند ساختن باشد افرختن بروزن پرداختن یعنی برداشتن و بلند کردن آینه
 افران بروزن پرواز یعنی بلند شدن و بلند باشد و امرید یعنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است
 که بلند گفته باشد و منبر خطبان را هم گویند و بعضی جمع باشد که در مقابل فرماست و بسته و کثاده و چین شده را نیز گویند
 و بعضی قریب و نزدیک و پیش باشد و نشیب را هم گفته که در مقابل فرماست و بعضی از این باز و بعد از این هم هست و کشت
 و سرکنده را نیز گویند و بعضی آلت تناسل هم آمده است افران بریدن یعنی بلند ساختن و افرختن باشد و بعضی آراستن
 و زیبادادن و خوش کردن هم آمده است افران بریدن که باس خیمه و قنات را گویند افران آب بکسرین منتقله
 یعنی سواران آبت که حباب باشد افران سیاب نام پادشاه ترکستان و کنایه از هموار برآه رونده هم هست چه
 آب یعنی راه رو هموار است افران شستن بروزن برداشت یعنی بلند ساختن و بالا بردن افران شستن بروزن
 برداشتن و بلند ساختن باشد افران شستن بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و بالا برده شده باشد افران که
 بروزن همراه طلای را گویند که بجهت مجوسان بزند افران پوک یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و کسر تالی ایجد و بای معنی
 بوار رسیده و بنون زده و وایست که از افریون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی روئی دندانها را بریزند که جانوران را
 نافت افرنجشک و فرنجشک بنام است که از ایشامی بالنگوی خود رو گویند بواسیر را نافت افرنجشک
 بفتح اول بروزن سر پنجه نام شهر است که نوشهروان آباد کرده بود در کنار درهای مصر و مادر بغداد را از آن شهر است و نام و کلابی است
 از آن نگار و نام زمین هم هست در بلاد عرب افرند بروزن فرزند نیکوئی و زیبایی و حمت باشد افرندیدن
 مصدر افرند است یعنی زیبادادن و زینت کردن و آراستن افرند بروزن و معنی او زینت است که حمت پادشاهان را
 و بعضی فرزند نیکوئی و زیبایی و حمت نیز آمده است و فرنگ را نیز گویند که بعرچه نصاری گویند افرختن بروزن انداختن

معنی روشن کردن آتش چراغ باشد **افس** و **افس** بر وزن سردوز یعنی روشن و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز گویند
 و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و بپزود **افس** و **سالیین** با سین بالف کشیده و کسر لام و بای عطی بخانی رسید
 و بنون زده بلف یونانی سنگی است که او را بعرنی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف میباشد و در شبها افزونی ماه می باشد
 اگر بر کردن مصرع بنده شفا مییابد **افس** و **شهر** بفتح اول و **شیر** نقطه دار نام حلوائیست و آن چنان باشد که آرد در روغن
 را با هم پیامیزند و بدست بیاکنند تا دانه دانه کرده و نگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک بپزد و
 شود و بعضی گویند نان خورشیدی است در کیلان و آن چنان که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند
 تا شیر مانند دلمه بپزد بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان را تزیین کنند یا خشک پلاودران ریزند و با قاشق خوب بچلو کنند
 کدم دلیده شده و لوزین نیز افزوده گویند **افس** و **فنج** اول معنی فروغ و روشنی و تابش و بر تو باشد لم از روشنی و بر تو **افس**
 و ماه و آتش و امثال آن **افس** و **فنج** اول و ثالث و ها و سکون ثانی و بنون و جیم دو انبست که آنرا کثوث و تخم آنرا بزرگ کثوث
 خوانند فواق را نامت **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن سفری مخفف **افس** است که در مقام تخمین گویند و بسکون
 هم درستست **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند نوح پیغمبر است و بعضی فوالق
 اعظم او را میدانند **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند نوح پیغمبر است و بعضی فوالق
 بهم میرسند و آن شدت فووظ است یعنی پوسته آلت مردی ایستاده میباشد و باسقاط همزه هم هست **افس** و **فنج**
 بر وزن و معنی ابریشمست گویند مقراض کرده و سوخته آنرا در معاجین خوردن تن را فریب سازد **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر
 افزاینده و افزون را گویند و امر با افزون هم هست یعنی بیفزاید و کن و بمعنی خیازه هم آمده است **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر
 کفش و پای قرار باشد و باد بان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه در آن باشد عموما و دفتین جولا مکان را گویند خصوصا
 و ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و زیره و مانند آن **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا و انگریز باشد
 و بمعنی پریشان هم آمده است **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند
 و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند
 آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد خصوصا گودی که بر جامه نشیند **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر
 بر وزن ترسا معنی بام کتده و افسون کر باشد **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند
 که از هر م و مانند آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند
 کار و همیشه و مانند آن نیز کنند و بمعنی افسان و سرگذشت هم گفته اند و افسون گردان نیز گویند **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر
 سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند
 افسونگرو را گویند و افسانیدن را کردن **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند
 بر وزن افسردن معنی سرد شدن و منجمد کردن و سرد کردن کسی دل سرد شدن هم هست **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر
افس و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند
 و زای نقطه دار بخانی رسیده نام سازی باشد که نوازنده و نام تصنیفی و قوالی است از تصنیفات باربد **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر
 کتابه از پادشاه شدن **افس** و **فنج** اول و ثانی بر وزن ابر و معنی تقاضا کنند و تقاضا کنند و بمعنی دور کننده را گویند

که هر

کوهی است کل آن با فحوان و تلخی آن بصیرت زد پکت در چشم را سود دارد افسوس با و مجهول بروزن عبوس
 بمعنی ظلم و ستم و پیراهی باشد و در ریخ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سخن و لایع هم هست و با و معروف
 نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند با بمعنی عربیست افسون بروزن افون خواندن کلماتی باشد مرعزیم خوانان
 و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی جلد و تزویر هم هست افشار با شیر نقطه دار بروزن دستار بمعنی
 آب از چیزی بزور دست و برزنده و برنجتن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امرید بمعنی نزهت
 بخلان و بیفشار و بریزو بمعنی عمد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طایفه هم از ترکان افسرک
 بضم نالت و فتح رای فرشت هر چیز که او را افشده باشند و بر پی عصاره گویند افشک بروزن چشمک شبنم را گویند
 که بر روی سبزه و گل و لاله نشیند افشنگ بروزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد افسون بروزن
 افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دست نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا گاه
 ازان جدا شود افشدر بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دهها بخارا گویند و ولادت شیخ ابو
 انجاشه افشدر بروزن کفجه بمعنی بغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکند چنانکه آرد شود
 افشین بروزن تسکین نام شخصی بوده کریم صاحب و همت مانند حاتم و معنی افعی نیز در مقام کنایه از اتم
 واسطی است افعی قربان کنایه از گمان تیرانداز است افعی گاه را بپیکر کنایه از شعله آتش باشد
 افعی مرجان عصب بمعنی افعی گاه را بپیکر است که شعله آتش باشد افعان با غیر نقطه دار بروزن
 استان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعی افاغنه است بروزن فراغنه بطریق
 جمع عربی و همچنین هینال را نیز هیاتند آمده است افکار با کاف فارسی بروزن افشار جراح است چار و ارا
 گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین گیر و بیجا مانده و آزرده هم آمده است افکار با کاف
 فارسی بروزن افسانه پنجه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد افکنده هم کنایه از عجز و زاری
 بسیار باشد افلاطن بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و ادحیکی بوده مشهور و معروف در زمان اسکندر
 و استاد ارسطوست و سازار غنون مخترع اوست افلاکیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و
 باشند از پی دینان و بد مذهبا افندیکن بروزن لسنید بدن جنک و خصومت باشد افیلون با لام بر
 وزن شیمون در منته کوهی را گویند اگر خاکستر آن را باروغن بادام بر موضع ریش بمالند موی برآورد و آنرا بعره شیخ خوانند افس
 معروفست که تریاک باشد و بعره لبین الخنخاش گویند اگر قدری ازان بخورد بکوند زحیر را سود دهد و کنایه از سیاه باشد افیون
 چیزی شدن کنایه از عادت کردن چیزی باشد که ترک آن مشکل باشد و قادر بر ترک آن نباشد بیافون نیز هم
 در هندی با قاف مشتمل بر هجده لغت اقامرون بارای قرشت بروزن فلاتون لغتی است
 یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر بوی عود الوج خوانند و سطر و کوه دارد و سفید میا
 قوت باه دهد اقایا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصاره خار پست که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب
 سیاه رنگ میباشد و بعضی میگویند که صمغ خار مضیلان است اگر بخورد بر کبرند قطع خون رفتن کند اقسنا لونی بفتح
 اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیار سیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکت

البيضاض و انرا بفارسی یاد آورد گویند و آن بونه خاری باشد سفید آفتوخش باجم و نون بروزن نمد پوش دیم آهن بلند
 و انرا بعری به خبث الحدیث خوانند آفتوخ آن بفتح اول و حای حطی بروزن ارغوان معرب الحوان است که شکوفه زینجا و باون
 باشد گویند اگر آب آنرا بکینند و بر خصبه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت جماعت دهد و انرا بعری به اعداق الرضی و خبز
 الغراب خوانند و در موصل شجره الکافور و در شیراز با بونزه کار گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است آفتوخ بطن
 بفتح اول و سکون ثانی و رای بنقطه تختانی رسیده و ضم او سکون سیر بنقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان آفتوخ
 بروزن افسوس یونانی و اندایت مانند زرشک و چون او را بشکند چیزی چسبیده و زنج از درون آن برآید با زنج برنا
 تپاه شده نهند بروی آن و جمیع درمها و آما سهارا نافع بود و موزنج علی همانست آفتوخ با شبن قرشت بروزن این
 بلف یونانی و بعضی گویند روی و وائیت کرم و لطیف و انرا بشیرازی سعاده خبیصی خوانند آفتوخ بفتح اول و کسر کاف
 حطی و سکون ثانی و نون بلف اهل یمن غدا ایست که آنرا ماشه گویند آفتوخ با تانی حطی بروزن افی یونانی نام درخت
 بیل است و بیل میوه ایست در هندوستان مانند نار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میشود مانند درخت زیتون
 و آن درخت را هم یونانی خامانطی گویند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند آفتوخ بضم اول بروزن قفلی بلف یونانی
 کلید را گویند آفتوخ بضم اول و کسر دال ایجد و سکون سیر بنقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب
 مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هند است چنانکه بلفی یعنی کلید و در س بمعنی هند است آمده است
 و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند آفتوخ بفتح اول بروزن مسیما نام دختر آدم علیه السلام است آفتوخ بکسر اول و میم و فتح
 بالف کشیده خلطی باشد که بعد از کد اختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص میبندد و آن با انواع میباشد فضی و ذهبی و
 نحاسی و معدنی و انلیمیای علی هم هست که از نقره و مر قشیا که یکی از اجزای داروی چشم است و او را حجر النون گویند و چون
 وی آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که برنگ لاچورد باشد و بعضی
 گویند ریزه نقره و طلا باشد و امتحان آن باین طریق است که قطره آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند و از هر قسم که باشد
 بر آن مالند همچنان اثری که از طلا بر حمل میماند باید که در آن تیغ نیز از آن بماند و نام دختر آدم هم هست آفتوخ بفتح
 اول و ضم نون بروزن معلوم نام کتابی از یهودان است بلف یونانی و بعضی گویند برومی اصل و سبب هر چیز باشد
 و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن و روح القدس
 اشاره بدوست و اقنوم است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها نه عین ذاتند و نه زاید بر ذاتند
 اول هم آمده است آفتوخ بفتح اول و ثانی بو او رسیده و میم بالف کشیده و کرای قرشت و تانی مثله مضموم
 بو او نون زده بلف یونانی راز یانه صحرائی باشد و بضم هم آمده است آفتوخ بلف کشیده و لام
 تختانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعره ماء العسل است و طریقی ساختنش چنان باشد که در جگر آب و
 یکجز و عمل را با هم آمیخته بچوشانند چند آنکه ثلثی برود و ثلثان بماند و منافع آن بسیار است جهت دانستن آبتنی بجز
 بدهند اگر صد و نود و نای او برسد البته آبتن باشد و الا نباشد آفتوخ بلف اول و ضم ثانی بو او
 رسیده و کسختانی و لام بالف کشیده و فتح سیر بنقطه و هم مضموم بو او نون زده بلف یونانی روغن بلسان را گویند
 آن معروفست و بعره ماء العسل خوانند بسیار بسیار است با کاف تانی مثل بر پست و هفت بلف

آلت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت باشد آکار بضم اول بروزن دوچار بمعنی ذاب و زایل گشته
 و باغبان باشد و هر چه نیز همین معنی دارد آکارس بفتح اول بروزن ملدس معارضه را گویند و آن رستنی باشد
 که از زمینها نمناک متعفن مثل زیر سرکین و زیر خیم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که از زیر خیم شراب روید چوبی است
 باز که تند و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد پیموش کرد و آنچه از زیر سرکین و جاهها نمناک روید بخورد نسل را ^{منقطع}
 سازد و اگر از قورم بیشتر خورده شود هم هلاکت باشد گویند اول نباتات و بعربی کات خوانند آکارم بفتح
 اول و میم روده گو سفندی باشد که آنرا بکوشش و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند و بضم اول بز آمده است
 اکیا بکسر ای ایجد بروزن اغنیا بلغت نند و پازند بمعنی ^ب باشد و بعربی عصب خوانند آکت مکت بفتح اول
 کسرتانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت سر پادانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی جوز
 بواد از اجزای الواده خوانند چه هر گاه زنی دشوار زاید در زری روی دوکتند آسانی خلاص شود و آنرا شیرازی کن ابلین
 گویند یعنی خایه شیطان و اگر بردختی بندند که میوه آن نماند میفندد بگر بنفتند و آنرا جمر النور و جمر العقاب گویند آنچه
 بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه است حمرانی که در خراسان علف شیران و بعربی تقاح البری و بلفظ دیگر زعفران خوانند
 آنچه بفتح اول و سکون ثانی و کسر کاف حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن داروی چند است جو شائیده و صاف کرده شده
 آکسوان بفتح اول و معای حطی بروزن و معنی اقحوان است که شکوفه زریحان و بابونه باشد و شیرازیان بابونه کاو گویند
 ناسور را نافعست و بضم اول بز آمده است آکیش بکسر اول و وال ایجد بروزن کثمتش دو قنجر را گویند از حیوان و انسا
 مطلقا و امتزاج و اتصال دو چیز را نیز گفته اند بایکدی بکسر و اسبی را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد
 خصوصا و آنرا بعربی محسن خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و با اعتقاد محققین نفس خاصه انسانی باشد که
 آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و جعفر اگدشانست اگر فس کفر باشد و آن معروف است
 گویند خوردن آن شهوت را زیاد کند خواه مرد خورد و خواه زن اگر و فس بفتح اول و سکون ثانی و برای فرشت بود
 رسیده و کسرها و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند و اندرخت که باست بعضی گویند
 چوب آن درخت و بعضی گویند صمغ آن درخت که با باشد اگر و هکت بفتح اول و هکاهوز و سکون کاف صمغ خار
 که آنرا شایکه خوانند و آن بسیار تلخ میباشد و در مرهمها بکار برند عزیزت همانست آکسولا یا تون بفتح اول
 و سکون ثانی و سین بنقطه بر او رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بر او رسیده و بنون زده بلغت یونانی
 رستنی باشد که آنرا بعربی حاض الماء گویند و آن پوسند طباب روید و برک ان بدرازی انگشتی باشد نزدیک بربک کاسنی
 و بر سر آن تخمی بود سیاه رنگ بسرخ مایل آکسون بفتح اول بروزن انسون جامه سیاه قیمتی باشد که اگر بر چینه تفتان
 بپزند پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از بیای سیاه آکسین بکسر اول و ثالث بروزن و لکیر کیمیا را گویند
 و آن جوهریست که از زنده و آمیزنده و کامل گشته یعنی مس را طلا میکند و او را ویر مفیده و نظر مرشد کامل را نیز مجازا گویند
 آکسید بروزن الفیه بوزره را گویند و آن شرابست که از آرز جو و امثال آن سازند و بعربی بنید خوانند آکثوش
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کثوث است و آن رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی پذیر الکثوث خوانند و چون
 با سر که بخورند فواق را تسکین دهد و آنرا بتازی حاض الارنب گویند آگفوح بفتح باقا بروزن افزوده نام درپای کیلان است

اکرا بادوکاف و برای قرشت بر وزن فلکسادار و نیت که از اعاقر فرجامی گویند **اککل** بالام و کاف
 بر وزن حرم سرا یعنی اککراست که عاقر خوانند **اکلیل** رستنی باشد که از ابقار سی کیهام قیصر خوانند
 و آن زرد سفیدی مایل میباشد و چون بشکافند دانه آن زرد بود طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و ملین و در مفاصل
 صلب مفاصل و احشا باشد **اکلیون** بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بر وزن طبرخون کتاب ترسیان باشد و نام انجیل
 عبری است و بعضی گویند صفحه ایست که مانی نقاش ساخته بود و او را معجزه او میدانستند و بوقلمون را نیز گویند **اکمال**
 با هم بر وزن افلاک فی و شکوفه و استفراغ باشد و بترکی نان را گویند **اکمال** بر وزن بد حال یعنی اکماکت کت و استغرا
 باشد **اکون بز** آن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواور رسیده و بنون زده و فتح بای امجد و زای هوز بالف کشیده
 نون ساکن دانه ایست مابین ماش و عدس آنرا مقرر کرده بکار دهند که او را فرید کند و بفارسی آن را کستک و بعبری **ع**
 الحام خوانند **اکون** بر وزن محزون یعنی الحمال و نیز همان باشد **اکون** بفتح اول و سکون ثانی و و او بالف کشیده
 و بنون زده نام دیوبست که رستم را بدربار انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی کل ارغوان را گویند
 بیان **بلبست** و **بکری** هر دو **بکاف** فارسی شمل بر هشت لغت **اک**
 بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند کندم را گویند و بعبری حنطه خوانند **اک** بر وزن سفر کله شرطت
 یعنی سرین و کفل هم آمده است و نام دوا نیست که آنرا وج گویند و آن سفید و خوشبوی و کوه دار میباشد که آن
 زبان را سود دارد و قوت باه دهد و چوب عود را نیز گویند **اک** بضم اول بر وزن بقرانوعی از آتش آرد باشد **اک**
 چند با هم فارسی بر وزن کمریند یعنی هر چند باشد که مرادف چند است **اک** بفتح اول و کسر ثالث
 بر وزن نکرت بقانون فارسیا مقداری باشد سعین از کناهان آدمی **اک** بفتح اول و کسر ثالث
 علی و مرضی است که آنرا بعبری معروف با گویند و هندی داد خوانند **اکت** بفتح اول و ثانی و سکون بین
 سحنص و نای قرشت سناره سهیل را گویند **اکتیش** بکسر نون بر وزن و رزش بر آوردن دیوار عمارت و امثال
 آن باشد بیان **بلبست** و **بکری** هر دو **بکاف** فارسی شمل بر پنجاه و هفت
 لغت و **گنایت** **اک** بضم اول یعنی او باشد که ضمیر قایمست و بعبری هو گویند و بکسر اول بزبان سزبان
 یکی از نامها خدا تعالی است جل جلاله و نام شهر و ولایت **اک** و در عربی عهد و پیمان را خوانند **اک** بفتح
 اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطابت یعنی ای و بعبری یا گویند **اک** با هم فارسی بختانی رسیده سهیل را گویند
 و بعبری قافله صغار خوانند و بزبان هندی نیز سهیل را **اک** با هم فارسی بختانی رسیده سهیل را گویند
 سکون نون و فتح دال امجد و برای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف آن یا معرب است
 و امده **اک** با هم فارسی بختانی رسیده سهیل را گویند **اک** با هم فارسی بختانی رسیده سهیل را گویند
 خوانند و سهیل الماکین همانست **اک** بضم اول بر وزن جلاش قاصد و بیک را گویند و اسمی که در راهها بجهت قاصد
 گذارند و سپکار و بر وزن کار فرمودن را نیز گویند و بجای ضین قاف هم درست است **اک** بر وزن غلام پیغام نوشته
 را گویند که زبان بزبان و دست بدست برسانند و پیغام رسانند و نیز گفتارند و تکرار **اک** نیز همین معنی دارد **اک**
 بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتیست از ترکستان و بعضی گویند نام کوهی هم هست در عرفات **اک** بکسر نون

و تخانی مضموم بواو نون دیگر نروده بلفث یونانی راسن را گویند و آن نوعی از فیلکوش است بچ آنرا مریاکنند و آنرا از پیل
شامی خوانند نافع جمیع دردها و الیهاست که از سردی باشد و بیجا تخانی بای ایجاد هم بنظر آمده است **الکاف** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند **البا** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجاد بالف کشیده فلیه بونی را
گویند و آن دل و جگر قهقه کشیده در دو غن بریان کرده باشد و حرة الملوك همانست و بفتح اول بلفث زند و پازند بمعنی شیر یا
که بریان لبین گویند و خطمی صحرائی را نیز گفته اند و با بعضی بجای بای ایجاد بای خطمی هم آمده است **البای** بکسر اول و بر وزن
دلشاد پنبه زن و علاج را گویند **البن** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و برای پنبه نقطه و زای نقطه دار نام کوهیست مشهور
میان ایران و هند و ستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد **الجم** بفتح اول و سکون ثانی
و جم مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامید بناز و تنعم را نیز گفته اند **الچخ** بفتح اول و جم فارسی بر وزن بد بخت
بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است **الچچک** بفتح اول و سکون ثانی و جم فارسی
اول بتخانی رسیده و جم فارسی دویم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است **الد** بکسر اول و دال ایجاد
فارسی و سکون ثانی و زای هونر نام پادشاهی بوده است **الذک** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال پنبه جهرالی با
از ری همان که مانند دام بافتد و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پراز شلم و چند در و پياز و امثال آن سازند و بر خر و کما و بار
و بهر جا که خواهند برند **السا** بفتح اول و سکون ثانی و سین پنبه نقطه بالف کشیده تخیث که بر در و نان باشند و آنرا نانخواه نیز
گویند **السن** بفتح اول و ثانی و سکون سین پنبه نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند **الط** بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای
خطی بلفث روی ریجانیست که او را سینبر گویند و آن حثیثی باشد میان نفع و بودینه فراق را نافعست **الغ** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار حین و نامرد و مخنت را گویند و بضم اول و ثانی بلفث ترک بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است
الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال پنبه نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد **الغجاس** بضم ثالث و جم بر وزن
کدم زار الو کرده را گویند و آن میوه ایست شبیه بزره الو و رنگ آن زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر مییابد و طعمش میخوش بود
و ختم و اعراضی را نیز گویند که خوبان از رنگ ناز و عثوه کنند **الفاختن** با فای معفص بر وزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن
و انداختن و جمع کردن باشد **الف استوال** کنایه از خط استواست و آن سطحی باشد از منطقه معدل النهار که بر سطح
کره زمین دایره عظیمه احداث کند **الف اقلیم** کنایه از اقلیم اولست از اقلیم سبعة **الف** با تا کنایه از لوح و قلم و کتبه
باشد **الفخت** بر وزن بد بخت ماضی الفختن است بمعنی بهم رسانیدن و انداختن و جمع کردن و انداختن باشد **الفختن**
بر وزن برجند بمعنی انداختن و جمع کرده باشد **الفخلان** با غین نقطه و دال پنبه بر وزن و معنی الفختن است که انداختن
و جمع کردن باشد **الفعلک** بر وزن و معنی الفختن است که انداختن و جمع کرده باشد **الف کوفیان** کنایه از زمین
کج باشد و آلت تاسل را نیز گفته اند **الفنج** بر وزن شطرنج ماضی الفنجید باشد یعنی جمع کرد و انداختن و جمع کرده
را نیز گویند و بمعنی مصد هم آمده است که جمع کردن و انداختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و ببیند و
و فاعل را نیز گویند که جمع کتبه باشد **الفنجیدن** بر وزن برهم چیدن بمعنی کب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و انداختن
الفیدن بر وزن برچیدن بمعنی الفجیدن است که کب نمودن و جمع کردن و انداختن باشد **الفین** بر وزن چرینه
الک مردی را گویند **الفین** بر وزن شلفید بمعنی الفین است که **الک** مردی باشد **الکا** بضم اول و سکون ثانی و کاف

بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند **الکوس** با و او مجهول بر وزن مجوس نام یکی از پهلوانان تورانی است که بر دست
 رستم کشید که دید **التم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و کرده باشد و بفتح اول قله ایست که از کاویرس و از زن گویند
الماس بر وزن کویاس که هر بیست شهر و کتابه از تنبغ و شمشیر و کار و تیر و آبکینه و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی قلم
 تراش هم هست و دندان را نیز گویند **المالوق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده
 نام ولایتی است **المر** بضم دو هزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه کرده و فوج فوج بود چه الم بمعنی فوج و کرده با
الموت بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که مابین فرزین و کیلان واقع است و از آن
 ارتفاعی که دارد آمد **الموت** گفتندی یعنی عقاب آشیان چه الم بمعنی عقاب و الموت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب
 در جاهای بلند آشیان میکنند آن قلعه را بدین نام خوانند و بکسر استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان
 ملک شاه حسن صباح گرفتند تمام در تصرف ملاحظه بود و تاریخ گزین آن نیز الموت **النجان** بفتح اول و کسر
 ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام الکه ایست در صفاهان که برنج در آنجا حاصل میشود و
 بسیار هم دارد **النک** بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی پناه دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود ساز
 و جعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جایجا محمته گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعبیر کنند
 و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد **النکر** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بفتح کاف شعله آتش را گویند **النی**
 بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بختانی زده چوب بازوی دروازه گویند **الوال** بر وزن حلوا بمعنی باشد بسیار
 تلخ و از ابروی صبر گویند و بهترین آن سقوطی باشد و نام شخصی که نیزه رستم را بر میداشت است و نیزه داران
 و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **الوج** بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون و او و جیم نوعی از غلصه است و آن رستی باشد بسیار درشت و خشن کل آن کبود و گچس سیاه میباشد
 در سنکستان و کوهستان میرود **الونج** بر وزن و معنی آروند باشد که نام کوهی است بلند در نواحی همدان
 گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آنکه بر می آید **المر** بفتح اول و ثانی و خفای یا مقل از نر باشد و آن صمغ ما
 میباشد و بضم ثانی و ظهورها عقاب را گویند و آن پرند است معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با تشدید ثانی
 هم درست است **الیا** بفتح اول و سکون ثانی و ختانی بالف کشیده و بسیر بدین نقطه زده نام پیغمبر است مشهور
 پسر زاده سام بن نوح است و عم حضرت خضر و نام پادشاه بحر خزر که دریای کیلان باشد **الین** بفتح اول و کسر ثانی
 سکون ختانی و ذای هوز جفت و لکدانداختن اسب و استر و سایر ستور باشد بیان بلیست و سپهر
در هزله یا میم شتمل بن بلیست و شتم لغت و کنایت ام بفتح اول و سکون ثانی ضمیر
 متکلمست و مرکب استعمال کنند همچو جامد ام و جامد ام یعنی جامد من و خانه من و بمعنی مرا و هم نیز آمده است و کسر
 اول بمعنی این باشد و عرب هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال **اماج** بضم اول بر وزن کاج و
 از آتش آرد است و بفتح اول نوده خاکی که نشانه تیر بران نمند و نشانه تیر و افزار بر نیزه گران باشد **امار** بکسر اول بر
 اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چه اماره کیر حساب کیرنده را گویند **امامون** با میم بر وزن نلاطون بلفظ برنا
 دو ایست که او را بفارسی ما هلو و بعربی ما خوانند کرم و خشکست در دویم بول را براند آمد بفتح اول و سکون ثانی

ودال اجد یعنی هنگام و زمان موسم باشد **آمر** بفتح اول و ثانی و برای بنقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند
 شراب انگوری باشد و بسکون ثانی **خرا لاغ** را گویند **آمر قش** با تانی قرشت بروزن و معنی امر و دست و آن
 میوه باشد معروف **امروسی** بادال بروزن و معنی امر و است و آن میوه باشد معروف **آمشا اسپند**
 باشد بنقطه داروسین بنقطه و بای فارسی بروزن سیلاب کند فرشتد و ملک را گویند **آمشا سفند** با تانی
 و معنی **آمشا سپند** است که فرشتد و ملک باشد **آمعاسین** بفتح اول و سکون ثانی و عین بنقطه بالف کشیده
 سین بنقطه تختانی رسیده و بنون زده بلغت روی آب غوره را گویند و ببری ماء المحرم خوانند **امغیلان** بفتح
 اول و ضم ثانی و فتح سین نقطه دار و سکون تختانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است معروف و مشهور است
 بمغیلان گویند حضرت مکی را از برکن آن میسازند و آنرا ببری شوکه المریه خوانند و بشد ثانی هم بنظر آمده است
املاق بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایت از ترکستان **آمنه** بفتح اول و ثانی
 و نون پشت هیزم را گویند **آموس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و اووسین بنقطه نخجی باشد که بر سر کنان پاشند
 ناخواه نیز گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است **آموسینی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر اووسین بنقطه
 ساکن و نون تختانی رسیده دوزن را گویند که یکشور داشته باشند هر یک مرد دیگری را **اموسنی** بود **آمشو** نسند
 باها و سین بنقطه و بای فارسی بروزن اند و همد معنی ملک و فرشته باشد **امهوسفند** با تانی بروزر و معنی
 امهوسپند است که فرشتد و ملک باشد **امیا** بروزن دریا کید و همیا از باشد **امیان** بروزن و معنی همیا
 که کیده ز باشد **امتی صاوق** بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه باشد **امیلر** بر
 وزن هلیله معنی آمده است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خوردند **بیار** بلیست
و چهارم در همزه با نون مشتمل بر دوسه و شش لغت و کتابت
آن بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند و الله را گویند که مادر باشد و معنی آن هم هست که در مقابل این است
 و افاده فاعلیت نیز کند هر گاه در آخر کلمه در آورند همچو افتان و خیزان **آنا تو نون** با تانی قرشت و نون و فوقانی
 وزن جفا جوی من بلغت زند و پازند معنی گذاشتن و نهادن باشد **آنا فرهای** بکسر تانی قرشت درخت **آنا**
 که در پستون واقعست گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیش بر سر خود نزد دست تیش خون آلود کردید و از
 کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون آن از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انان هم سبز
 و انار او را چون باز گشت اندرون او سوخت و خاک تر شد باشد **آنا کیرل** با کاف فارسی تختانی رسیده و برای بنقطه
 بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری معنی کوکنار و غوره خنخاش باشد و در صحاح الادویه بجای **آنا** بنقطه آخر او
 آمده است و خنخاش را نیز گفته اند **آنا مر مشک** بکسر هم و سکون شین قرشت و کاف نام دار و ثبت که از هندو
 آورند و آن نخجی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و ببری رمان مصری خوانند **آنا طبطس** با طای عطی تختانی
 و طای دیگر بپنقطه زده و لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنک زایشدن آسان کن باشد و آن دانه است
 سیاه رنگ بمقدار جزو ابغایت امس و صلب و دشوار شکن و چون بمیختند مغز آن در دروی صد کند و آنرا
 بشیرازی کن المیس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان و ببری حجر الوله گویند هر گاه در زیر زبان آ

دود کنند زود بزایند و اگر باشیر زنان سخن کنند و قدری لپشم را بدان بیالایند و زنی که تمیز آید بوقت جماع بخورد
برگیرد آبتن شود گویند چون آن در دست گیرند و با کفی محاصمت کنند بر آنکس غالب آید **انا غا طس** با غیر نقطه
دارد بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بنقطه زده بیونانی سنگی باشد که چون آنرا آب بسایند رنگی مانند خون از آن
برآید و باشیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافعست و آنرا بجره جگر **انا غا طس** گویند
انا غلس بضم غیر نقطه دار و لام و سکون سین بنقطه بیونانی دوائست که آنرا بفارسی مرز نکوش و بعره اذنا
الفار گویند چه بر آن بکوش میماند با سر که برگزید کی عقب مالند نافع است **انا لبقی** بالام و قاف هر دو
بختانی رسیده دوائیکه آنرا آنجوه گویند و تخم آنرا بد را لا بخره گویند و بعره فریض خوانند تخم آن مستعمل است
اگر مقدار سه درم از آن باشیر کوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند **انا لبقی** همان بذر **الا بخره** است
انا هیل باهای بختانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد **انتب** بفتح اول و **تانا**
و سکون بای اجد بادانجان را گویند و آن معروفست با قراط خون جدام و صداع و پیچواپی آورد و بعضی گویند **عز**
انتبا خون با خای نقطه دار برون افلاطون حصار قلعه و جا محکم را گویند **انتبان** بفتح اول برون زنگار
معنی لبریز و مملو و پر باشد و فرور بختن خانه و افتادن دیوار و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله
انسان و سرکین حیوانات دیگر باشد و مزارع بزمین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز آبیاری گویند و بکسر
محفف این بار است **انتباری** کی برون و معنی اینباشنگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمت است **انتباری**
بادال اجد برون و معنی اینباشتن است که پر کردن و آبیاز کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انتباری** برون و معنی
اینباشتن است که پر کرده باشد و بمعنی تند پرنمست و با نعمت هم آمده است **انتبارش** برون افزایش پر کردن را گویند
و آن چیزی باشد که جوف درون چیزی را بان پر کنند و آنرا بجره **انتبارش** خوانند **انتبارش** برون دمساز شربک و صوف
همتا را گویند **انتباشتن** برون برداشتن ماضی اینباشتن است یعنی پر کرد و مملو کرد **انتباشتن** برون
برداشتن بمعنی پر کردن و مملو کردن و آبیاز نمودن باشد **انتباغ** با غیر نقطه **دوزن** را گویند که در نکاح بگردد باشند و
هر یک مرد بگری **انتباغ** باشد **انتباری** بکسر بون و با بای اجد برون مردان کار مردم قریب و بیکاره و همکار
را گویند **انتبارش** برون دندان بمعنی اینباشتن و آن پوستی باشد و باعث کرده که دست از کوسفند بری آورند **انتبارش**
بفتح اول و ضم **تالك** و سکون درای فرشت آلتی باشد از آهن که زر کران و مسکران طلا و مس تفسه را بدان گیرند و بعره
کلوب خوانند **انتبارش** برون عزیزت امر و باشد و آن مبره است معرفت **انتبارش** بضم **تالك** برون قنجد
هر چیز موی رنجه را گویند و مو را شتر موی رنجه را خصوصا و اسب و شتر آب کش را نیز گفتند و در عرجه شکبه و معنی **دوزن**
کوهی نیز هست و بفتح **تالك** برون خیره هم آمده است **انتبست** برون کم بست غلبه و بسته شده را گویند **انتبست**
بروزن بر جبهه هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بد شواری و اشود و حل گردد و شیر و ماست و خون بسته را نیز گویند **انتبلی**
بفتح اول و **تالك** برون حنظل نر هندی را گویند و هندی **انتبلی** خوانند **انتبمن** برون صفت کن بلفت زنده پانزده **انگور**
باشد بعره **عنب** گویند **انبوی** برون مرغوب فرش و بساط و کتزدنی را گویند **انبوی** برون منسوبه ماشوه
را گویند و لوله آفتاب و مانند آنرا نیز گفتند **انبوی** برون افزودن بر بالای هم چندین باشد **انبوی** با **انفال**

بروزن اندودن بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد **انبوس** بروزن افسوس فحش باشد که آنرا نامخواه گویند و بتقدم
 ثالث بنانی هم بنظر آمده است **انبوس پندن** باحتیاتی مجهول بروزن افزونیدن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و نمود
 گردیدن باشد **انبوع** بروزن اندوه بمعنی فرو ریختن دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم خواه
 چیزی دیگر باشد و نام نصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان **انبوی** بروزن بد بوی بمعنی بوی کردن باشد
 و چیزی را نیز گویند که بوی آمده و کندیده باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد و بوی کثیف را
 گویند که فاعل باشد و اسر یا بمعنی هم هست یعنی بوی کن و بیوی **انبوی پند** بکسری بای حطی و سکون دال یعنی بوی
 کرد و اسر جمع نیز هست یعنی بوی کنید و بیوید **انبوی پندن** مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن و بیویدن
انبی بضم ثالث و ظهورها بروزن انده مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها باشد خواه
 از مردم خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای هامبوه ایست معروف در هند و سنا **البتین** بروزن زنجیر
 کل خشک و کل زهره و نوشتن اند و بمعنی پر کردن و مملو کردن اند هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب و دین
 و این هم بنظر آمده است **انلبین** بروزن زنجیره خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بباران
 آن خاک و گل ریزند و بیندایند **انلبیس** بروزن تلپیس خرمن غله پاک کرده را گویند **انلبیلا** بالام بالف کشیده
 جنکی را گویند و آن جانور است در هند و سنا شبیه بکاو میش و بر سر پنی شاخ دارد **انلد** سوئی بفتح اول و سکون
 ثانی و کس فوقانی و لام مفتوح و هاء مکسوره و فتح سین بنقطه و سکون و آوردن ال بعد بالف کشیده بلغت سر بانی جد و اسر
 که آنرا ماه فرین گویند **انقوتن** بانون و نای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن باشد که از دارند
انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و کربا کرد روی در خسار باشد و بمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده است
 هم هست یعنی بیرون بکش **انجام** بروزن اندام آنها و آخر هر کار و هر چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت
 رساننده و آخر آورنده باشد و اسر یا بمعنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان **انجبار** بابای ایجد معرب انجبار است و آن
 رستی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید و عصاره آن نیز سرخ میباشد بواسیر را نافع است **انجج** بفتح اول و سکون
 ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد **انجخت** باجیم فارسی بروزن بد بخت بمعنی طمع و توقع
 باشد **انجختن** باجیم بروزن و بمعنی برجستن باشد **انجیدن** بضم ثالث بروزن بر گردیدن در هم کشیده شدن پوست
 و اندام باشد **انجدان** بضم ثالث بروزن مرد ما معرب انجدانست و آن رستی باشد که اشتر غاز گویند و صمغ آنرا **انجری**
 و پنج آنرا اصل آن بخندان خوانند و بعضی گویند سناس است و آن جانوری باشد شبیه بادی **انجرت** بکسر ثالث و فتح دای
 و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست غیر معلوم و مرز نکوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند و در عرب
 اذان الفار میگویند **انجره** بروزن پنجه نبات است که آنرا بعریه نبات النار گویند بفتح بای ایجد و تخم آنرا قرص خوانند و تخم آن سستل
 ست درم آنرا با شیر نازه بخورند قوه باه دهد و بگویند و با عسل بر قنطاریلند سطر کرد اند **انجس** بفتح اول و سکون ثانی
 کسجم و سین بنقطه بالف کشیده بمعنی ابو خلس است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعریه شجره الدم گویند خون شکم را ببندد
انجج باضین نقطه بروزن و بمعنی انجج است که چین و شکنج روی و اندام باشد **انجکت** با کاف بروزن مردک دانند **انجک**
 سیاه شبیه بدانه مرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سبیل بر جل خرسک باشد

از پوست آن پاک نتوان کرد آنچه بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آنرا خطی خوانند آنچه هر روز
بکسر میم کنایه از آفتاب عالمناست آنچه بضم نون و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان
هم آمده است آنچه بفتح جیم و بوزن محلوچ خوب عود باشد و بهترین وی آنست که در نه آب نشیند گویند عود هیچ
درختی است که آنرا میکشند تا مدتی معین بعد از آن بری آورند پوسیده آنرا میتراشند و باقی عود خالص میماند بهترین
آن مندرلی باشد آنچه بفتح جیم و بوزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر و پزمرده شدن
رانیز گویند و بمعنی آب دهن که آنرا تف گویند هم آمده است آنچه بخیدن برون سر پوشیدن بر هم کشیدن پوست روی
و اندام را گویند آنچه با سین بد نقطه بالف کشیده بمعنی انقباض است که نوعی از سرخ مرد باشد و بجز در شجره الدم خوانند خون را
برینند آنچه با غین نقطه دار برون و معنی آنچه بفتح جیم و بوزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد و آب دهن رانیز گویند آنچه
بروزن و معنی آنچه بخیدن است که بر هم کشیده پوست رو و اندام باشد آنچه بخولک برون مغز نام دشتی و بیابانیت نام
آنچه بخیدن برون و بخیدن بمعنی استرودن باشد بمعنی جهالت کردن هم گفته اند و برون کشیدن رانیز گویند و بمعنی زمین آب
دادن هم بنظر آمده است آنچه بخیدن برون کندیده بلغت یو بانی کند نامی کوهی باشد که بجز حثیثه الکلب خوانند و صوف
الارض نیز گویند دشوار زائیدن زنان را سودمند بود و بفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد آنچه بفتح جیم و بوزن زنجیره
معروف و مطلق سوراخ را گویند عموماً و سوراخ کون را خصوصاً و نام می آبست در هرات و آنرا جوی انجیل بلام هم گویند آنچه
آن نام میوه است در هندوستان شبیه بجنطلی آنچه بفتح جیم و بوزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد و در ال ایچد برون شمشیر زین بمعنی سوراخ کردن
باشد چه آنچه بفتح جیم و بوزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد که میوه است معروف و نام چشمه است از
نواحی یزد و نواحی مقدس و سوراخ کون رانیز گویند آنچه بفتح جیم و بوزن رنگین بمعنی بزه بزه باشد و ریزه ریزه کشته رانیز
گویند و امری بمعنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاه کل مالند هم بنظر آمده است آنچه بفتح اول
و سکون ثانی و حاء بد نقطه بغای زده و طای حلی بختانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سرانی نوعی از گل انار است
و گویند درخت او بغیر از گل ثری دیگر ندارد ریش روده و ریشهای کهنه را تا نفعست و آنرا شیرازی کل صد برک خوانند
آنکه برون و معنی چند است و بمعنی چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست از ستانند و آنرا بفتح جیم
و بضع خوانند و بعضی گویند موازی یا نصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و آنکه تصغیر آنرا
و نام درختی است که آنرا بجز در موسن خوانند و اصل السوس هیچ درخت انداست و سخن گفتن بشک و کمان باشد
که آیا چنانست یا چنین و سخن گفتن از روی تعجب رانیز گویند و بمعنی شکر و شکر گذاری و امید و امید واری هم
آنکه برون عدا بمعنی کلابه و کاه کل بریام و دیوار مالیدن باشد و کاه کل مالنده رانیز گفته اند و بمعنی عیدت
و خبت و بد گوئی هم هست و خوابی رانیز گویند که صلحا و اتقیا بپندند و رویای صادقه همانست و در عربی بمعنی شبنم
باشد آنکه چه برون دریا چه بلغت زند و پازند فکر و اندیشه را گویند آنکه بفتح اول برون
افسار سرگذشت و افسانه را گویند و بکسر اول در عربی انداختن باشد آنکه بکسر او سکون سین
بد نقطه نام شخصی است که رسوله پیش عذر افرستاد و عذر اچشم رسول را بانگشت کند آنکه برون برون
معنی قصد و میل نمودن و حمل کردن باشد و امری بمعنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کشته رانیز

گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و قیاس و مقدار چیزی را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده که انداختن یا
 انداختن بر وزن میانه چنانچه هر چیزی را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریفش همند شده کرده اند و
 بمعنی قوت و قدرت هم آمده است **اندالم** بر وزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کار بر این گویند که
 آراسته و بنظام و باصول بود و بمعنی زیبا و زینبائی هم هست و ادب و اداب و قاعده و روش را نیز گویند و فضا
 خانه را هم گفته اند **اندالو** بسکون و اوقات تیره باشد و آن سببیت خوردنی و از اهل بیتان
 تیره میره و عبران جری خوانند و بعضی گویند جری صحرائیت که ایهقان باشد **اندالو** و بفتح و اوله استادان
 بیابان افزاریست که بدان کل و کج بر بام و دیوار مانند شکوه و شکایت و غیبت را نیز گفته اند **اندالیش**
 بر وزن افزایش بمعنی گاه کل کردن و کل آبر و کج مالیدن باشد **اندالیشکی** بفتح کاف فارسی و سکون
 رای فرشت گاه کل و کل آبر بام و دیوار مانند را گویند **اندالید** بر وزن همایه بمعنی انداوه است که ماده است
 کل کار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گفته اند **اندلخس** بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطه مفتوح
 بجای نقطه دار و بین بنقطه زده حایت کتده و پشت و پناه را گویند **اندلخس** و **اندلخس** معلوم و او بالف
 کشیده و رای بنقطه مفتوح قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکب گاه باشد و پناه دهند و پشتی بان را نیز گفته اند
اندلخسیدن بر وزن کم رقصیدن حایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد **اندلش** بر
 وزن بندر بمعنی نخل در باشد و بر پی فی گویند همچنانکه انداران و اندر خانه یعنی درون و در خانه و افاده معنی
 غیرت نیز میکند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر
اندلش بر آب بر وزن مجلاب شهریت از ولایت بدخشان مایه هندستان و غزنین **اندلش** رای
 بابای امجد بر وزن صندل های بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه در بابیت باشد و نکون و سر ازیر و آنچه را
 نیز گویند **اندلش** بکسر تخانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندر بای می باشد که ضروری و حاجت و محتاج الیه
 باشد **اندلش** خور بفتح خای نقطه و سکون و او معد و له و رای بنقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندلش**
خور رای بالف کشیده بمعنی اندر خور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندلش** خور رای بسکون دال امجد
 بمعنی اندر خور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای دویم بمعنی زبید است یعنی مزیند **اندلش** خور
 بسکون **اندلش** دال امجد بمعنی اندر خورد که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندلش** بازای هوز بر وزن کم عرض بمعنی بند
 و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است **اندلش** بر وزن صندل ساکنه ره را گویند
 و آن سنگت که در میان زهره کاو یا شیردان او متکون میشود و از ابروی حجر البقر خوانند **اندلش** رای با و بر وزن
 اندر بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجت مند هم هست و سر نکون آنچه و واژگون را نیز گویند **اندلش**
دلش بازای فارسی بر وزن جنباز بمعنی اندر و است که سرگشته و حیران و آرزو و حاجت مند و سر نکون آنچه باشد
دلش بر وزن لنگرگاه بمعنی اندر و است که سرگشته و حیران و احتیاج و سر نکون آنچه باشد **اندلش** بر وزن
 صندل ساکنه بمعنی اندر و است که سرگشته و حیران و احتیاج و سر نکون آنچه باشد **اندلش** رای بر وزن کم پروا
 بمعنی سرگشتگی و حیران و آرزو و حاجت مند و سر نکونی باشد **اندلش** رای بفتح اول و ضم ثالث بر وزن کند کوب نام نوعی از

از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشرج کرداند و باخارش باشد و آنرا بعریه قویا گویند **اندرو خون** بضم
 خای نقطه دار و سکون و او و نون چوب دار شینغا است و آن رستی سطر خار ناک باشد **اندرو س** بر وزن **سند**
 نام مردی بود و او مطلوبی داشت هار و نام و هار و در میا دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفرغ آتش
 شناکان آمدی و پیش او رفتی یکشب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس هر میا دریا که کردید **اندرو حوس**
 اندرو معلوم و مهم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سیر بنقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طبابت **عجا**
بکار بردند **اندرو میان** با هم بروزن عند لیثا نام یکی از مبارزان تورانست که در جنگ دوازده رخ بردست کرد
 میاد کشتند **اندک** سکون کاف تصغیر انداست و اند عدد یک باشد معمول میاست و نون و آنرا بعریه بضع
 و هر چیز کم را نیز گویند **اندکان** بروزن بندکان نام شهر و ولا بتیت مابین سمرقند و چین مغرب آن اندجا
اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سیر بنقطه نام شهر است در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در **ب**
 کوهی و بهر دو معنی بفتح اول و رابع هم آمده است **اند** هر بروزن سرد میاد آوردن غمها کند شنبه باشد **اند** بر
 وزن انجو یعنی اندرون باشد که در مقابل پروتست **اند** و **ب** بروزن منکوب جوششی است باخارش که پوست
 بدن را سیاه کند و آنرا بعریه قویا گویند **اند** و **ج** بروزن مخلوج یعنی اندولیت و آن جوششی است باخارش که عرب
 قویا گویند **اند** و **خ** بروزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی فرض و ایس دادن هم آمده است
اند و **ی** بروزن مقصود کاه کل و کل آیه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند **اند** و **ز** بروزن فرمود کاه کل
 و کلاه مالیدن باشد و مطلقا و ملحق کردن را نیز گویند **اند** و **ر** بروزن سرد بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده با
 و امر با بمعنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور **اند** و **ل** بروزن معقول کلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب با میهنها حکم
 کنند و بیجهت استراحت بر آن نشیند و این در ملک زنگبار معمولست **اند** و **ق** بفتح رابع و سکون نون و دال امجد
 از اتباع بمعنی تادومار که زیر و بر شده و از هم پاشیده باشد **اند** و **و** بروزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری گویند **اند**
 بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد **اند** **ه** بروزن مرده جمع اندوه باشد چنانکه **جا**
 جانوران و مردم را مرده ما گویند و این جمع بخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را بالف و نون جمع نتوان کرد **اند**
ق بضم دو قاف و سکون دو و او دو و امیت که آنرا خند قوی خوانند کلف را نافع است **اند** و **ی** بروزن
 لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرچی است و بمعنی امید واری هم هست و بجای لفظ بود که و باشد که هم استعمال
 کنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز گفتند و بمعنی نیز هم آمده است که بعریه ایضا خوانند
اند **یل** بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سخن را نیز گویند که از روی شک و بریب و آهستگی گفته می شود
اند **پ** بروزن هم پیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است **اند** **ی** بروزن نزدیک لفظی است
 از کلمات نمنی که در عریه لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد که و بود که و باید که و بمعنی زیرا که و از برای آن و ازین جهت
 گفتند **اند** **رو** با ذال نقطه دار و برای بنقطه بروزن لیلیو با زهر باشد و آنرا فاد زهر نیز گویند و بجای ذال نقطه دار
 زای هوزم آمده است **اند** بفتح اول و ثانی و سکون رافزشت هر چیز زشت و بیدار گویند **اند** **و** بروزن منکوب
 جوششی است باخارش که بعریه قویا خوانند و بعضی گویند جوششی است که آنرا بعریه قویا خوانند و بازای نقطه دار